

بیگنا

شماره مسلسل ۲۷۶

سال بیست و چهارم

شهریور ماه ۱۳۵۰

شماره ششم

پروفسور رضا

سفیر و رئیس نمایندگی ایران در یونسکو

دروگر

« زال فرزند سپهبدار ایران سام دلپسته رودابه دختر مهرباب پادشاه کابل شده تقاضای زناشوئی دارد. اما این زناشوئی از نظر نژادی و سیاسی آن زمان خالی از اشکال نبوده است. سام از منوچهر شاه اجازه می‌خواهد که زال و رودابه عروسی کنند. منوچهر پس از مطالعه بسیار و مشاوره با موبدان و آزمایش زال اجازه زناشوئی می‌دهد. موضوع مقاله پژوهش و توجیه و تفسیری است از چگونگی مجلس امتحان زال و بحثی در پیرامون بعضی ابیات بلند و عبرت‌آمیز فردوسی. »

۱ - انجمن آزمایش

مجلس امتحان نزد منوچهر شاه آراسته می‌شود تا زال را بیازمایند. منوچهر نخست از طریق ستاره شناسان اطمینان خاطر یافته بود که عروسی پسر سام و دختر مهرباب کاری نیک انجام است، و حاصل این زناشوئی گوی دلیر و زورمند و دراز زندگانی خواهد بود که ایران را باوج بزرگی خواهد رسانید. با اینحال مطلب باین سادگی پایان نمی‌پذیرد. مردم خردمند و سازنده، بخلاف راه نشینان رنگ‌آمیز، در همه کار بخصوص در کاری باین بزرگی با دقت و تأمل فراوان درمی‌نگرند. آیا زال جوان، خرد و دانش کافی در انبان دارد که چرخ خانواده‌ای را بگرداند؟ آیا او می‌تواند چنان مردی باشد که در انجمن دیگر

مردان بشنوند و سخن نیک بگوید و ارج شایسته بدست آورد ؟
 در زمان ما وبالطبع درقرنهای آینده ماشینهای حساب خودکار خلیقات (۱) و دانش و هم آهنگی مرد و زن و شایستگی و آمادگی ایشان را برای زناشویی خواهد سنجید . در میان گذشتگان خردمند هم این بررسی بنحوی معمول بوده است . چنانکه می بینیم آزمونگران بیدار دل بفرمان منوچهر انجمن می کنند و زال جوان را در پیش انجمن بر پای می دارند و از او پرسشها می کنند تا برآزندگی و شایستگی وی در کار زناشویی سنجیده شود . اینک موبدان بخرد در انجمن آزمون با چهره های تند و جدی نشسته اند . بدان تا برسند ازو چند چیز

۲ - پرسشهای موبدان

پرسش ها از هر سوی آغاز می شود :
 موبدی گفت دوازده درخت شاداب سهی دیده ام که برومند و با فره اند . از هر درخت سی شاخ بردمیده است .

موبد دیگری پرسید دو اسب تند و نازان می شناسم یکی سیاه قیراندود و دیگر سپید بلورسان . این دو اسب پیوسته پی یکدیگر در تگ و تازند اما هیچگاه بهم نمی رسند .
 بجنبند و هر دو شتابنده اند همان یکدیگر را نیابنده اند
 دیگری می گوید ، مرغزار پرسبزه و آبی می شناسم که چون بهشت برین است . اما مردی با داسی تیز و بزرگ در این مرغزار تر و خشک و جانسدار و بی جان را درو می کند . گوش بهیچ فریاد و لابه ای بدهکار نیست . مردی است ستمبر و نیرومند و با داسی برنده و بی دریغ .

چهارم چنین گفت کان مرغزار
 یکی مرد با تیز داسی بزرگ
 که بینی پر از سبزه و جویبار
 سوی مرغزار اندر آید سترگ
 همه تر و خشکش بهم بدرود
 اگر لابه سازی سخن نشنود

۳ - پاسخهای زال :

زال درست به پرسشها گوش می دهد . ولی مانند نو آموختگان همه دان که در انجمنهای مردم عامی قرب و منزلت دارند زود و سریع و سرسری جواب نمی دهد . تأمل می کند ، در فکر فرو می رود - این اندیشمندی خود نخستین جلوه اهل معرفت است .

زال وقتی آماده جواب شد بسا اطمینان خاطر و ضمیر روشن و افکار برشته کشیده سر بلند میکند تا انجمن بداند که او اوعده آزمایش بر خواهد آمد . با این حال پس از این گردن برافراشتن برسم جوانان ، با نهایت فروتنی و پختگی سر فرود می آورد و خفص جناح می کند .
 زمانی در اندیشه شد زال زر
 بر آورد یال و بگسترده پر

زال جوان به پرسشها چنین پاسخ می دهد :
 آن دوازده درخت بلند که هر کدام سی شاخ دارند دوازده ماه اند . گردش روزگار

بر آن است که در سال دوازده بار ماه نو بر آید، و ماه پس از سی روز عمرش بسر رسد؛ و آن دو اسب تیز رو مرکب زمان است که چرخ روزگار در میدان آفرینش می تازاند. یکی اسب شب است و دیگری سمند روز. این دو، پیوسته در تك و تازند. یکی از پی دیگران دوان است ولی هیچگاه بهم نمی رسند و عمر ما بر سر این دویدن بیابای بسر می رود.

اما آن دروگر همه کش و همه شکر که گفتند، آن پادشاه جاوید مرگ (ملك الموت) است. از هیچکس باک و هراس ندارد، عالم و جاهل و شاه و گدا و گل و خار و لعل و خزف و سنگ و خشت را بیک چشم می نگرد. از چنگال داس تیز او هیچ آفریده را گریز نیست. با روزبانان شاهان و گبوتین آزاد بخواهان می شود نبرد کرد، و با حیل و تدبیر ورزید و از مرگ رهایی یافت اما از داس این دروگر رهایی امکان ندارد - او همه را می درود و هر هستی را نیست می کند و کل شیء هالک.

۴ - سخن استاد

برای نویسنده این ستور هم مثل بسیاری از خوانندگان، بیداری از خواب غفلت کاری دشوار است. بهر حال اگر از زبان سخنوران اروپا و امریکا با ترجمانی کم لطف که در مجلات و کتب امروز ما معمول شده گاهنگاه نظایر معانی این گونه سخنان حکمت آمیز را می شنوید، ذهن خودتان را آماده کنید که از اندیشه این خراسانی جادو قلم سخنان بلندی بشنوید که در گنبد افلاک طنین می اندازد.

گر ایوان ما سر بکیوان برست	از و بهره ما یکی چادر است
چوپوشند بر روی ما خشت و خاک	همه جای ترس است و تیمار و باک
بیابان و آن مرد بسا تیز داس	تر و خشک را زو دل اندر هراس
تر و خشک یکسان همی بدرود	و گر لابه سازی سخن نشنود
دروگر زمان است و ما چون گیا	همانش نبیره همانش نیسا
ببیر و جوان يك بیک ننگسرد	شکاری که پیش آیدش بشکرد
جهان را چنین است ساز و نهاد	که جز هر که را کس ز مادر نژاد
از این در در آید وزان بگذرد	زمانه بدو دم همی بشمرد
زمانش همین است رسم و نهاد	يك دست بستد بدیگر بداد

مردم اهل تحقیق و پژوهش بخصوص آنها که در امور فکری خود آفرینش و تصنیف داشته اند خوب درک می کنند که سخنور ما چه نقش بدیع می آفریند - وقتی سخن کسی نگاه میکنید که مثلاً از زبان فرانسه بفارسی برگردانده شده گاهی می شود تخمین کرد که مقام سخن در زبان اصلی بر چه پایه بوده است و تا چه اندازه مترجم در آن تصرف کرده است. در ذهن من چنین نقش می بندد که اگر هم همین پرسشهای موبدان و پاسخهای زال را فردوسی از زبان پهلوی بزبان فارسی برگردانده باشد باز هنر شاعری و سخن حکمت آمیز او نیک آشکار است. استاد طوس سخن آفرین دانشوری است که اندیشه های بلند خود او از ورای داستانهای پهلوی می درخشد.

۵ - سرای دو در

فردوسی سرای دودری را نمایش می‌دهد که از يك دروازه می‌شوند و از دروازه دیگر بسرحد نیستی می‌روند . خانه ایست که در او نخواهی ماند . « سال عمرت چه ده چه صد چه هزاره . کاروان از دروازه نخست می‌رسد و با هم‌رهان دیر و یازود بدروازه دیگر می‌خرامیم . کاروان نه چنان است که ترا بر جای بگذارد و برود . - نه ، تو هم باید همراه کاروان بروی . ترتیب کار و محمل و جای تو هم مقرر شده است .

نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند ترتیب داده اند ترا نیز محملی در اندرون این سرای دو در ، چرخ آفرینش ساعت زمان را تعبیه کرده است . تیک تاک تیک تاک ، ساعت باراده ای نامعلوم از دم صبح ازل تا آخر شام ابد در کار است . اگر دردل کپکشانها هم نهان شوی و از بهمن و دی و حمل و جوزا که در گاهنامه خانه آفتاب است بگریزی باز آنجا هم اشعه کیهانی (Cosmic Rays) این ساعت نامرئی ، در گوشت می‌نوازد تیک تاک تیک تاک ، و سر ترا بهلال آن داس تیز نزدیکتر میکند . به هر گوشه آسمان که روی کنی بازهر آن بمرگ نزدیکتر خواهی شد . درجهان آفرینش جائی نیست که از قلمرو زمان بیرون باشد . ساعت زمان داس ، مرگ تو است .

مرگ از تو دور نیست و گر هست فی‌المثل هر روز پیش می‌روی باز منزلی همین اندازه می‌دانیم که کاروان بی‌راهه نمی‌رود و ترا بی‌کم و کاست بدروازه نیستی می‌رساند . وقتی هنگام رفتن رسید بدرود بابت گفت و رفت . از آن سوی دروازه نیستی هیچ خبری نداریم در آنجا چه می‌گذرد ؟ هیچ نمی‌دانیم .

چو آیدش هنگام ، بیرون کنند از آن پس ندانیم تا چون کنند

اما سرای باین زودی از هست تهی نمی‌شود . چرخ آفرینش در کاربوش (۱) و سازندگی است . از در هست باز چهره های نو بدرون سرای راه می‌یابند و خواجه های تازه وارد هم چند روزی غره در سرای می‌نشینند ولی هیهات که داس همه کش را ساعت همیشه بکار روزگار آرام آرام بگردن هستها نزدیکتر خواهد کرد .

یکی اندر آید یکی بگذرد که دیدی که چرخش همی نشکرده؟

که گیتی سرائی است پر آی و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو

بگفته رنگین شمس‌الدین محمد حافظ :

نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید

۶ - شاعر حکیم

فردوسی اندیشه فلسفی و حکمی دارد . آدم منفکری است ، در گوشه طوس سی سال مطالعه و تعمق کرده است . درهما نیهای روزانه دربار امیران و کار صله و مدح و مال و جاه و حساب املاک و گیرودار ماهر و یان و روابط انسانی آن مجامع مشارکت فراوان نداشته است . وقتش در کار رسالت بزرگی صرف شده . بالطبع نایبه ای با این همه هنر که هنوز پس از ده

قرن روز بروز بیشتر جلا دارد، در زمانی که کتابخانه و سینما و مدارس و تلویزیون و روزنامه‌ها رفت و آمد تمدن گسترده امروز وجود نداشته، هنرمند بی‌همتای ما مرغ اندیشه را در آسمان تفکر پرواز می‌داده است. فردوسی با چشم فلسفی شاعرانه در جهان می‌نگرد. اگر هنر شاعری او چنین بیکرانه نبود شاید در تفکر فلسفی غزالی وار بیشتر فرو می‌رفت. اگر هم فقط و فقط مترجم و تاریخ‌خوان و مرد ملی بود کمتر به تفکر فلسفی می‌پرداخت و اینگونه سؤال و جواب را بفرض اینکه در اصل داستانهای پهلوی وجود می‌داشت باین جاننداری نمی‌توانست تصویر کند. مرد قوی است، شاعری است حکیم و متفکر. به آسمان و زمین، به بهار و پاییز نگاه می‌کند - در تنهایی فرو می‌رود - در اطراف باغ و دشت قدم می‌زند - فکر میکند و در اندیشه غرق میشود.

در کشور ما دیروز و امروز بسیار بوده‌اند و هستند سخنورانی که در زمان کوتاهی سخن منظوم فراوان گفته‌اند. اگر مقرر بود هزینة ماهیانه شاعری متعارف را برای ترجمانی کتاب تاریخ از پهلوی پارسی بپردازند شاید کتابی بحجم شاهنامه را میشد در چند سال گرد کرد. ولی آن سخن سخن دیگری می‌بود. فردوسی اصولاً مترجم الفاظ نیست، افکار و مفاهیم را برشته می‌کشد. مستخدم کسی هم نبوده است تا خواست دیگران در گفتارش اثر بگذارد، بزرگی او در رسالت هنری اوست. اگر هم در حد آسمانی بزرگان و نوابغ گاهی متمصب جلوه می‌کند قابل قبول است و جانگزای نیست. فردوسی هنرمند گاهی حکیمی است که در لباس تاریخ باستان ایران بسیاری از اندیشه‌های خود را نیز ناآگاهانه تصویر میکند. این که گفتیم ناآگاهانه از آن روست که نظم شاهنامه با زیست او، با وجود او، عجین شده‌است و این هر دو بمرور زمان یکی شده‌اند.

اینکه گاه و بیگاه معروض داشته‌ام که فردوسی قاطع و بر (۱) و در مسائل حکمتی هم ساده و روشن است باز تأییدی است در اینکه کنج‌کاوی و راز جوئی این سخندان بزرگ در طبیعت مرعوب هنرمندی و شاعری اوست. در دقائق فلسفی با آنکه بینا و داناست باز هنوز بمقام شك و تردید فلاسفه نرسیده است و نباید هم برسد. چون کار او غیر از کار غزالی و ابوعلی سینا و کانت و هگل و برتراند راسل است. ولی ناگفته نباید گذاشت که شاعر نقش آفرین ما حافظ در عین ساحری در شاعری دقائق حکمی و فلسفی زمان خود و آیات قرآنی را نیز خوش فرا گرفته است. وقتی از این علوم فراغت یافت آنگاه است که میگوید:

بشوی اوراق اگر هم‌درس مائی که درس عشق در دفتر نباشد

همه جا شك و تردید فلسفی او آشکار است. اهل علم میدانند که چون مرکب تعصب و قاطمیت در طریق جهل و خودکامگی و بت‌پرستی در گل فرو ماند سیم‌رخ دانش با بالهای شك در آسمان جهان بینی به پرواز آغاز می‌کند و دری از بعد دیگر فرا روی ما می‌گشاید. همه معرفتها بر بنیان مفروضات «PRINCIPLES» استوار است و در سازمان آن مفروضات و بنیانها دلیل و برهان راه ندارد (۲) «کافئان آمد دلیل آفتاب».

۱- باتشدید را. ۲- فی‌المثل دانشجویان دبیرستان آگاهند که بنیان هندسه اقلیدس بر این فرض استوار است که از نقطه‌ای فقط يك خط موازی با خط دیگر میتوان رسم کرد نه بیش. این مطلب را به برهان هندسی ثابت نمیتوان کرد.

در مقاله «فردوسی و حافظه» (مجلهٔ یغما دی ماه ۱۳۴۸) باین معنی اشاره کرده‌ام که فردوسی در بسیاری از موارد مانند بسیاری از ما هنوز تا حدی در تملک و تصرف و قاطعیت است و ریشخند رندانهٔ خیام و دید شک آلود فلسفی حافظ و مولوی را ندارد - با اینکه زیستش آغشته به وارستگی و بزرگواری است در عالم مجردات از رنگ تعلق به پدیده‌ها و مکتبها بالکل آزاد نشده است. بدیهی است که این بزرگان هر کدام در زمان معینی بوده‌اند و محیط‌های متفاوت داشته‌اند و امروز این خصوصیات مورد بحث ما نیست.

برای چه بدنیا آمده‌ایم؟ فردوسی میگوید برای مرگ ولدوا للموت و ابوالخراب، از دروازه که وارد شدی مثل سر سرای سر بازرخانه کوله باری محتوی کم و بیش خوشی و شادی ورنج و هنر و گهر و خرد و کام و ناکامی بردوش جانت می‌نهد. اما بدروازهٔ دیگر که رسیدی باید همه را تحویل بدهی. برهنه آمده‌ای برهنه خواهی رفت.

سرانجام هم جز بیالای خویش نیابد کسی بهره از جای خویش

۷- داد بیدادگر

در ابیات بالا می‌بینیم که سخندان ما ایوان سر بکیوان کشیده را شاعرانه در برابر یک تکه کفن قرار می‌دهد تا خواننده را یادآور شود که دروگر بیدار است و بیهراس. باصطلاح روزنامه‌های امروز دروگر نه از آمریکا بیم دارد نه از شوروی. نه از افتخارات گذشته کشورهای کهن سر فرازمیشود و نه از خیمه افکندن کشورهای پیشرفته بر ستاره‌های دیگر در سال و رای دوهزار مسیحی مبهوت می‌ماند. مقیاس صحبت اینجا چیز دیگری است. مقیاس جنگ شیمیائی و بمب اتمی و پژوهش‌های علمی از پی درازتر زیستن نیست. سخن در معیار جهان بی سروبن جاودانی است.

استاد غزلسرای شیراز چه زیبا نقشبندی کرده است که :

سپهر بر شده پرویزی است خون افشان
که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
از خصوصیات هیولای مرگ یا ساعت زمان، فردوسی دو صفت را در ذهن خود خوب مجسم میکند. یکی دادگری اوست در عین بیداد. اوترو خشک را بییکسان از پای در میانندازد با اسکندر همان میکند که با دارا و با استاد بیمانند همان که باشا گرد کم پایه، با نبیره همان که با نیا. دیگر آنکه داد خواهی باز پسین و استیناف در این دیوان داد یا بیداد گستری وجود ندارد.

مستی مکن که نشنود او مستی
زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاری کن
کی رفته را بزاری باز آری

تا نپنداری که در این کاخ بیداد گستری تنها سر نوشت آدمیان نیستی است، هر چه هست بدریای نیستی فرو خواهد رفت. شمار دم مرگ همان ساعت درنگ ناپذیر کیهان است که دل هیچ اتمی هم از تیک تاك آن فارغ نیست.

هر زن دهر نخفته است مشو ایمن از او
گرت امروز نبرده است که فردا ببرد
در گوشه‌ای از کهکشانهای دور ستاره‌ای میزاید، نور و گرما می‌پراکند، زیست دارد.
در دل ستاره انفجارهای اتمی مانند میلیونها بمب آتش افروز جهان سوز گرما و طوفان مهیب

دوزخ ایجاد میکند . چراغ این ستاره میلیونها سال در فروزش است . زنهار فریب نخورد که این شعله جاوید است . نه ، آن ستاره هم چراغی است دردم باد . داس مرگ بر سرش فرود خواهد آمد . انفجار های اتمی در دل ستاره پایان خواهند پذیرفت . گرمای دوزخ سرد و چراغ آفتاب وش خاموش میشود و روزی سرمای مرگ ستاره را فرا میگیرد .

همتای همین معانی بلند استاد طوس را یکی دیگر از شهریاران سخن پارسی که به شاهنامه بسیار نظر داشته است با لحن حکیمانه از فراز منبر خطابت چنین برشته می کشد :

میرود تیر چرخ پرتایی	تو بیازی نشسته وز چپ و راست
خانه ای در ممر سیلابی	تو چراغی نهاده بر ره باد
ور بحسن آفتاب و مهتابی	گر بر رفت سپهر و کیوانی
ور بمغرب رسی به جلای	ور بمشرق روی به سیاحی
ور بشوخی چو برق بشتابی	ور بمردی ز ماه در گذری
ور بقوت عدیل سهرابی	ور به نعمت شریک قارونی
توانی که دست بر تابی	ملك الموت را بحیله و زور
گل بریزد بوقت سیرابی	منتهای کمال نقصان است
نه سزاوار کبر و اعجابی	تو که میدا و مرجعت اینست
ای کسه سر بر کنار احبابی	خشت بالین گور یاد آور
ای که در خوابگاه سنجابی	خفتنت زیر خاک خواهد بود
تو مگر مرده ای نه در خوابی	بانگ طبلت نمی کند بیدار

۸- هم سفران سخنگوی

دید تاریخ فردوسی دید برای مردی بسیار معتقد و متدین است . حافظ و مولوی که پندارشان بافکار فلسفی و عرفانی آغشته تر از فردوسی است این چنین شیشه تیره برابر چشم ندارند و دید حکیمانه شك آلود این دو گوئی میان بیم و امید از سایه روشن سحر گاهان شب علم و فلسفه و روز عشق و عرفان مایه میگیرد .

دید فردوسی گاهی سخت مرگ آگین و نیستی بنیاد است « MORBIDE » . در پایان داستانها اغلب از ناپایداری جهان شکایت دارد . داس ملك الموت نه چنان می درود که کسی روزی بتواند بداند که در این چمن گلی بوده است یا سمنی !

در دید عرفانی حافظ و مولوی می بینیم که شادی امروز و امید فردا بیشتر رخنه کرده است . در دید حافظ ما می رویم ولی گوئی تربت ما روزی بنفشه زار می شود ، گاهی با رقه عشق يك دم جهان تاریخ را روشن میکند و تصویری از ابدیت در ذهن ما نقش می بندد . یادگار سخن عشق در گنبد افلاک طنین میافکند ، و احیاناً بعضی نامها در جریده عالم ثبت میشود . درست است که کاروان بسوی دروازه مرگ میرود اما نوشداروی عشق در انبان است .

ای دل مباح یکدم خالی ز عشق و مستی	وانگه برو که رستی از نیستی و هستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید	نا خوانده نقش مقصود از کار گاه هستی

حافظ نیز مانند دیگران از این آمدن بی اختیار و رفتن به اضطرار ملول است ، ولی ازمستی شراب عشق چندان سرگران میشود که سقراط وار شاهانه بقتلگاه می خرامد چنانکه گوئی جهان طفیل هستی اوست .

جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهاد کش فریاد

که کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی

که سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم

جلال الدین بلخی نه تنها ازهرای غول مرگ فردوسی هراسی ندارد، بلکه باجوشن عشق رقص کنان باوای دهل و رود و دف بسوی کشتارگاه میرود و حیات را هم زیر داس مرگ می بیند . در سیر تکوین آفرینش مرگ است که باز او را بعالم بالاتر خواهد رساند .

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم

مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم

جمله دیگر بمیرم از بشر تا برآرم از ملائک بال و پر

بار دیگر چون ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در چنین مقامی نی نیستان پارس مانند نی پاسکال ، هرگونه شکستی را طرد میکند، قواعد طبیعی و فیزیکی جهان را نادیده میگیرد - و درعالم پندار خویش بچشمه نوشین ابدیت راه می یابد .

ریاضی دان سخنور خراسان گوئی دانش و هنر را بهم درمی آمیزد و حقیقت تیره را بهوشیاری بی مانند در لباس زیبا جلوه گر می سازد . خیم می گوید آغاز و پایان این دایره زمان نامعلوم است ، و از ورای دو در هم خبری نداریم همیتمقد میدانیم که این سفر یکبار بیشتر دست نمی دهد و از این سرای دودر رحلت باید کسرد - از میان غم و شادی دومی را باید برگزید . بی خبری و آب انگور امروز خوشتر از افسانه های غرورآمیز دیروز و امیدهای خیال آلود فرداست .

در دایره ای کامدن و رفتن ماست آنرا نه بدایت نه نهایت پیدااست

کس می نزند دمی در این معنی راست کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

زان پیش که خیل غم شبیخون آرند فرمای که تا باده گلگون آرند

تو زر نه ای ای غافل نادان که ترا در خاک کنند و باز بیرون آرند

اندروزگوی بلندمرتبت شیرازهردم که ازسرای دودرجهان گذران سخن می گوید حدیث دین و اخلاق را بنحوی درپیش می کشد. تکیه کلام او بیشتر بر اصول اخلاقی و آدمیت و مبنای دینی است تا بر بنیان عشق و مستی عرفانی یا ریشخند رندانة فراغت آمیز خیامی . سعدی میگوید که قصه عمر کوتاه زودگذر را باید بنام نیک و داد و دهش دراز کرد .

در بارگاه آراسته پادشاهی سخن کمتر شهریاری دیده شده است که همتای سخنور شیراز از فراز منبر موعظت چنین مردم را بسوی خدا و دین و داد بخواند .

از گفته های زیبای اوست :

نه بر باد رفتی سحر گاه و شام
باخر ندیدی که بسر باد رفت
سریر سلیمان علیه السلام
خنك آنكه با دانش و داد رفت
پیشتر هم نمونه ای از گوهر پند او بیان کردیم و اینك دری دیگر از گنجینه همان
شهریار سخن :

دنیا زنی است عشووده و دلستان ولی
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت
آهسته رو که بر سر بسیار مرد مست
دنیا بدین خریدنت از بی بصارتیست
ترك هواست کشتی دریای معرفت
عمری که می رود بهمه حال جهد کن
با کس بسر همی نبرد عهد شوهری
دیگر که چشم دارد از مهر مادری؟
این حرم خاك را که تو امروز بر سری
ای بد معاملت بهمه هیچ می خری
عارف بذات شو نه بدلق قلندری
تا در رضای خالق بیچون بسر بری
دشوار است که سخنی بر گفته های بدیع همسفران پارسی زبان خویش بیفزائیم . یکی
در پی نام جهانگیر است و دیگر در هوای خلد برین . یکی خوشی امروز را از دست
نمی گذارد و دیگری عاشق شوریده ایست که بچرخ زمان توجه و نظر ندارد، او همچنان وصال
می طلبد . یکی از مرگ می هراسد و آن دیگری سودائی حیات جاودانی است .
هر چند نگارنده رسالت و دستوری در این باب عرضه نمی کند ، اما سخنی در ناچیزی
نام و فرهنگ و افتخارات و تاریخ تمدن بشر پیشترها نگاشته که شاید بتواند مورد توجه
خوانندگان قرار گیرد . *

مرگ سرد تاریک نه تنها بر قصر پادشاه و سر منزل گدا خیمه می افکند ، زمین و آسمان
و ستاره و مهر و ماه هم از چنگال او رهائی ندارند . آن جریده گرانقدر عالم حافظ نیز از
هم می درد و نامها و افتخارات ثبت شده ناموران و سرگرانان سرانجام در یخستان تاریک
نیستی محو و نابود میگردد .

۹ - پایان آزمایش

برای اینکه بداستان خود بازگردیم باید بگوئیم که در این سئوالها هیئت ممتحنه مایه
فلسفی زال را آزموده اند .

سخن دراز نکنیم سئوالات رفته رفته پیچیده تر میشود . موبدی میگوید دیدم دودرخت
سرو از دریای پرموج برآمده اند . مرغی هم بر این دو درخت آشیان دارد . بامداد روی
يك درخت می نشنید و شام روی درخت دیگر . وقتی از درخت می پرد تمام برگهای درخت
خشك می شود . وقتی بر درخت می نشیند آنرا خرم و عبیر آگین می کند . از این دو درخت
یکی آبدار و شاداب است و دیگری پژمرده . زال پاسخ میدهد که آن مرغ خورشید است
که وقتی بر مدار بهار نشست جهان را زنده میکند و چون برفاق خزان قرار گرفت گیتی
پژمرده و سوکوار میگردد .

زال از عهده آزمایش برمیآید و شاه از این روی خشنود میگردد . جشن پایان امتحان

* کتاب راز آفرینش صفحات ۱۹ - ۲۷ سال ۱۳۲۲ چاپ تهران .

ترتیب داده میشود و می و رامش بجای پرسش و آزمایش درمیگیرد . زال جوان که پیش خود میندازد آزمایش تمام شده است فردای آن روز از شاه اجازه بازگشت میطلبد و بهانه او این است که دلش سخت آرزوی دیدار سام دارد . منوچهر با ظرافت میگوید خیال میکنم هوای رودابه برس تو است . آرزوی دیدار پدر نباید در میان باشد ، بهرحال امروز هم پیش ما بمان . آن روز بخواست منوچهر آزمایش نیروی جسمانی و جنگ آوری زال در میدان صورت میگیرد . زال نخست هنر سوار کاری خود را عرضه میکند ، آنگاه کمان را فرو میکشد و تیری خدنگ از میان درختی تناور که در میدان رسته بود میگذراند . سپس جنگ تن به تن آغاز میشود . زال حریفش را از کوهه زین بر میدارد . شاه و سران لشکر زال را بمردی و دلاوری و پهلوانی می ستایند و میگویند خوشا سام که چنین فرزند دلیری از او بیادگار خواهد ماند . خلعت های گرانباه و همه گونه جواهر نقدی و جنسی در پی این توفیق ها به زال تعلق میگیرد . زال از آزمایشها سرفراز و با درجه بسیار ممتاز فراغت می یابد . منوچهر پاسخ نامه سام را با تبریک بسام از داشتن چنین پسری بخرد و دلاور و با تأیید محبت آمیز زناشویی به زال می سپارد و او را نزد سام روانه میکند .

زال به سوی سیستان روانه می شود و ضمناً پیکی هم پیش می فرستد که مژده را زودتر بسام برساند .

در اینجا بی مناسبت نیست که به این نکته اجتماعی توجه بشود که از داستانهای شاهنامه برمی آید که رسم اینطور بوده است که همیشه پیش از رسیدن پیامبر معتبر پیکی آمدن و خلاصه کار رسالت او را به طرف خبر بدهد . سام پیر ، خرم و شادمان سواری بکابل میفرستد که مژده دستور مساعد منوچهر را به مهرباب برساند و او را با خبرهای خوب شادمان کند . جشن و سرور در کابلستان برپا میشود مهرباب از رای و تدبیر زنتش سپاسگزاری میکند که سیاست او این پیوند بزرگ را با نامور پهلوان ایران میسر کرده است . سیندخت برودابه میگوید که در کار ایستادگی کردی و بکام دل خود رسیدی :

سوی کام دل تیز بشتافتی کنون هر چه جستی همه یافتی

رودابه همه موفقیتها را در گروتدبیر مادر میداند ، کابل در جشن و سرور غرق میشود .

